خبرها

کشیش کلیسای سنت پل لندن: دین و تروریسم هیچ نسبتی با یکدیگر ندارند

مهر: کشیش کلیسای سنت پل لندن نسبت دین با تروریسم را مورد انتقاد قرار داد و اظهار داشت که پیروان حقیقی ادیان باید به صورت مسالمت‌آمیز در کنار همسایگان خود زندگی کنند. به گزارش مهر کشیش جان اسپرینگبت کشیش کلیسای سنت پل در منطقه وودفوردبریج لندن از دین علیه افرادی که آن را به فعالیت‌های تروریستی نسبت می‌دهند دفاع کرد و گفت: اتهام اخیر فعالیت‌های تروریستی در لندن هیچ ارتباطی به حقیقت دینی ندارد. هیچ ارتباطی میان دین و تروریسم وجود ندارد و مومنان واقعی ادیان باید به صورت مسالمت‌آمیز در کنار همسایگان خود زندگی کنند. کشیش اسپرینگبت همچنین مخالفت خود را با این دیدگاه که دین یکی از عوامل اولیه خشونت در جهان است اعلام کرد. وی در مقاله‌ای که مجله این کلیسا به تازگی منتشر کرده استدلال کرد: رهبران سیاسی از تمایزات دینی برای جلب حمایت‌ها در جنگ‌های سیاسی استفاده می‌کنند. اگر به فهرست کشته شدگان انفجارهای هفتم ژوئیه لندن نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که قربانیان این حملات از هر ملیت و دینی بودند. به واقع هدف بمب گذاران چه کسانی بوده‌اند؟ کشیش اسپرینگبت خود را به ترویج هماهنگی میان ادیان و فرهنگ‌های مختلف به عنوان اولین گام مبارزه با تروریسم متعهد کرده است.

مخالفت با طرح تازه سلول‌های بنیادین

مهر: رئیس آکادمی پاپی زندگی در واتیکان روز گذشته شیوه جدید ایجاد سلول‌های بنیادین را که اعلام شده به تخریب رویان نیازی ندارد مورد انتقاد قرار داد و آن را تقلب و سوءاستفاده‌ای دانست که به نگرانی‌های اخلاقی کلیسا توجهی ندارد. به گزارش مهر به نقل از آسوشیتدپرس الیو اسگراسیا مقام عالی مرتبه واتیکان در زمینه پرسش‌های زیست‌پزشکی در یک مصاحبه با رادیو واتیکان گفت: شیوه ایجاد سلول‌های بنیادین که توسط دانشمندان «کمپانی تکنولوژی سلول‌های پیشرفته» در آلمدای کالیفرنیا انجام شده، همان شکل تولید مثل در محیط مصنوعی بوده که کلیسا با آن مخالف است. اسگراسیا که رئیس آکادمی پاپی زندگی است، گفت: از یک نقطه‌نظر این اقدام تازه دانشمندان نه تنها با آموزه‌های کاتولیک منافات دارد بلکه به دلایل مبتنی بر اخلاق زیستی یک عامل منفی نیز تلقی می‌شود. براساس آموزه‌های کلیسای کاتولیک، باروری در محیط مصنوعی و آزمایشگاهی از لحاظ اخلاقی نادرست است، چرا که این امر جایگزین پیوند نکاحی میان زن و شوهر شده و اغلب به تخریب رویان منتهی می‌شود. لقاح مصنوعی برای زوجین نیز در شرایطی قابل قبول است که جایگزین رویکردهای طبیعی آنها نشود. کلیسای کاتولیک تمام انواع آزمایش بر روی رویان بشری را محکوم می‌کند. اسگراسیا گفت: موسسه سلول پیشرفته مشکلات اخلاقی این اقدام را حل نکرده است. این شیوه تازه هفته گذشته مورد بررسی مجله بریتانیایی طبیعت قرار گرفت که استفاده از رویان در مراحل اولیه تکامل و برداشت یک سلول رویان از بین نرفته و دارای نیروی بالقوه برای رشد است. اسگراسیا اظهار داشته که این شیوه جدید و برداشتن حتی یک سلول از سلول‌های جنینی، با دغدغه‌های اخلاقی کلیسا منافات دارد. شیوه‌ای که هم اکنون مورد آزمایش و تحقیق قرار دارد دربرگیرنده تخریب رویان‌ها پس از رشد ۵ روزه است؛ درست زمانی که آنها دربرگیرنده ۱۰۰ سلول هستند. پاپ بندیکت شانزدهم در ماه فوریه اظهار داشته بود که جنینی که در محیط مصنوعی و آزمایشگاهی تولید می‌شود نیز از همان حق زندگی برخوردار است که کودکان و بزرگسالان برخوردار هستند و این حق حتی پیش از آنکه رویان به رحم مادر منتقل شود برای وی در نظر گرفته شده است. اظهارات پاپ از این نظر درخور توجه است که وی صریحاً مشخص کرده است که جنین حتی در اولین مراحل حیاتی خود (زمانی که حتی چند سلول دارد) از حق طبیعی انسانی برخوردار است.

دعا برای صلح

مهر: پیروان ادیان مختلف حتی غیرمومنان به ادیان جهان روز چهارشنبه ۸ شهریور ماه در کلیسای جامع انگلیکن‌های شهر پورتسموث بریتانیا گردهم جمع می‌شوند تا در سکوت برای صلح دعا کنند. به گزارش مهر به نقل از کریسشن تودی، مسلمانان، مسیحیان، یهودیان، سیک‌ها، هندوها، بودیست‌ها و حتی غیرمومنان به ادیان جهان قرار است در پرتو جنگ در لبنان و خنثی شدن طرح تروریستی تازه در بریتانیا تعهد خود را به صلح و انسجام با یکدیگر نشان دهند. این نیایش بین ۱۲ ظهر تا یک بعد از ظهر روز چهارشنبه ۸ شهریورماه در کلیسای جامع پورتسموث صورت می‌گیرد. اسقف دیوید بریندلی رئیس کلیسای جامع این کشور گفت: ایده نیایش در سکوت مبتنی بر این است که مردم می‌توانند به شیوه‌های مختلف اما در کنار هم نیایش و تعمق کنند. ما به علت وجود تنش‌های حقیقی در جهان امروز در فضایی حاکی از احترام متقابل در کنار یکدیگر می‌ایستیم. وی افزود: ما برای تمام افراد مومن و غیرمومن جامعه محلی دعا کرده و تصدیق می‌کنیم که همه ما در پیشگاه خداوند برادر و خواهر هستیم. ما برای صلح، امنیت و سلامت جامعه خود نیایش می‌کنیم و در دعاهای خود صلح پایدار در خاورمیانه که در تمام جهان تاثیر می‌گذارد را خواستار می‌شویم. پس از نیایش صلح در سکوت، فرقه‌ها و مذاهب مختلف مسیحی در این کلیسا نیایش می‌کنند و مسلمانان در یکی از سالن‌های این کلیسای جامع نماز ظهر خود را به جماعت اقامه می‌کنند.

نقدی بر یادداشت «در باب خودکشی»*

راهی به رهایی؟

جواد گنجی

نیچه در فلسفه خویش تمایز مشهوری را مطرح می‌کند میان نهیلیسم فعال و نهیلیسم منفعل. نهیلیسم فعال به معنای خواستن نیستی (به عوض نخواستن هیچ چیز)، در حکم همان خود- تخریبی (destruction-Self) فعالی است که از نظر او برای آن که زندگی را به تمامی و به نحوی اصیل بزییم، باید درگیر آن شویم. سوژه مدرن همواره از پیش درگیر این فرآیند خود- تخریبی است. نهیلیسم منفعل نیز، به بیان ساده گذران یک زندگی عادی، مبتذل و احمقانه است، بدون داشتن شورهای والا و بزرگ. مسئله این است که در این دنیای به اصطلاح پسا- سیاسی این دو سویه نهیلیسم در نوعی دیالکتیک کشنده و مخرب گرفتار آمده‌اند. سوژه باید این دور باطل را درهم شکند.

این دور باطل را، به تعبیری، می‌توان همان چرخه قانون و میل (تخطی از قانون) دانست. بی‌تردید تخریب نفس (در تقابل با صیانت از نفس) شرط زیستن تجربه‌های مدرن و مواجهه با تناقضات آن است، لیکن نهیلیسم فعال و خواستن نیستی دقیقاً در جهت بریدن از حلقه معیوب انکار خود- ویرانگر زندگی است و اساساً یکی از استراتژی‌های عمده نیچه را می‌توان در همین اصل خلاصه کرد.

به هر حال، آیا به گفته افتخاری‌راد در مقاله «در باب خودکشی» (شرق، یکشنبه ۲۲ مرداد) می‌توان خودکشی را نهایتاً یک استثنا تلقی کرد که از دور باطل قانون و میل (یا خشونت) می‌گریزد و در «تن حاکم» هضم نمی‌شود؟

در اینجا ذکر برخی نکات روانکاوانه (که ابداً هیچ ربطی به تقلیل مسئله به اصطلاح «مهم» فلسفی خودکشی به تبیین‌های روانکاوی و جامعه‌شناسی ندارد) و فلسفی درخصوص مقولات «تصمیم و انتخاب»، میل و قانون، رانه مرگ، و تن حاکم ضروری است. در مقاله افتخاری‌راد خودکشی، بی‌استثنا و در هر صورتی، استثنایی است بر تن حاکم و از این حیث، رهایی‌بخش (emancipatory) است. بله، می‌توان با مسامحه گفت که در شرایط و در متن سنت‌ها و جوامعی خاص، تفکر یا اقدام به خودکشی واجد سویه‌هایی رهایی‌بخش است. حتی با تشریح مفهوم «بین دو مرگ» لاکان می‌توان نشان داد که در برخی موارد با تباه‌شدن تن و مرگ بیولوژیک، فرد در هیئت نمادین (Symbolic) بازمی‌گردد و از اقتدار نام (authority of the name) برخوردار می‌شود، نظیر شبح سنگین صادق هدایت در فرهنگ ما. اما به نظر می‌رسد نگرش موجود در مقاله «در باب خودکشی» (با بسط آموزه‌های اگزیستانسیالیستی آن) نهایتاً نگرشی است مبتنی بر نوعی اخلاق مازوخیستی و بیمارگونه که خودکشی را ذاتاً و در هر شکلی رهایی‌بخش می‌داند. می‌توان با قاطعیت گفت که این نوع اخلاق نیز هنوز در محدوده‌ها و مرزهای قانون باقی می‌ماند و گرفتار دور باطل قانون و خشونت می‌شود. در واقع، یکی از تجلی‌های «وسواس بیمارگونه به مرگ» (که بدیو آن را مشخصه زندگی در عرصه سرمایه‌داری پسین می‌داند) همین توجه مفرط به خودکشی و ارتقای آن به مرتبه یکی از مهم‌ترین مسائل فلسفی است. اصلاً چرا مفهوم خودکشی را باید منحصر به فلسفه کنیم، آن هم یکی از مهم‌ترین مفاهیم فلسفی؟ اگر خودکشی شکل اغراق شده مرگ است، پس مگر کلنجار رفتن با مسئله خودکشی چیزی جز لاس زدن با مسئله «بسیار مهم» مرگ است؟ راه دور نرویم، شماره آخر فصلنامه ارغنون (به ویژه مقدمه فاضلانه دکتر محمد صنعتی) حد اعلای این وسواس بیمارگون و سرگرمی فکری در سطح روشنفکری جامعه ایران است.

فقط در یک صورت می‌توان مسئله خودکشی و مقولات تصمیم و انتخاب در رابطه با آن را بزرگ‌نمایی و از آن دفاع کرد، آن هم وقتی سوژه با تصمیم خویش دست به یک عمل (act) سیاسی- اخلاقی (به معنای رادیکال کلمه) می‌زند و می‌توان این عمل را در قالب نوعی کنش- تفکر سیاسی صورت‌بندی کرد. (باید در استفاده از استعاره فوکویی «تن حاکم» مراقب باشیم و دست‌کم قدری دقت و ظرافت خرج کنیم، در غیر این صورت نام توخالی تن حاکم را می‌توان با هر محتوای دلبخواهی‌ای پر کرد، از نوعی نگرش مبهم دلوزی به سرمایه‌داری گرفته تا یکی کردن حاکمیت با لیبرال- دموکراسی و از این قبیل).

خودکشی شاید بتواند در شرایط خاص و بسته به سوژه کنش و جایگاه و موقعیتش پایگاهی برای تحقق حقیقت باشد، اما به طور فی‌نفسه چیزی جز یک واقعیت مبتذل نیست. با نگاهی به نظریه آگامبن درخصوص «وضعیت استثنایی» و رابطه آن با حیات برهنه (bare life) می‌بینیم که استثنا نه صرفاً انحرافی از قاعده بلکه خود همان شرط تحقق قاعده است و در این مقام به ویژه اکنون که در سطح جهانی، استثنا به قاعده بدل شده است، هر یک از ما می‌تواند در جایگاه شخص ساکن اردوگاه، یا هوموساکر باشد و راهی برای بیرون رفتن از سیکل معیوب قانون و خشونت وجود ندارد. در پایان کتاب «وضعیت استثنایی»، او دو دنیای یوتوپیایی را به تصور در می‌آورد و دو راه‌حلی را عرضه می‌کند که در آنها، این دور باطل شکسته می‌شود و بشریت از شر امتزاج قانون و تخطی از قانون (میل) رها می‌شود. یکی از این راه‌حل‌ها در یوتوپیای فرضی آگامبن (که به قول ژیژک راه‌حل درست است) تفکیک این دو (قانون و خشونت) از هم است. به قول او روزی خواهد رسید که بشریت با قانون «بازی» خواهد کرد، درست به همان شکل که کودکان با اشیای بی‌فایده بازی می‌کنند. در آن روز، بشریت قانون را «مطالعه می‌کند و می‌خواند» اما این قانون دیگر اعمال نمی‌شود و به قالب عمل درنمی‌آید.

خودکشی نیز نهایتاً در دل قانون و تن حاکم هضم می‌شود و در اکثر موارد حتی همان نمونه‌هایی که افتخاری‌راد برشمرد (سامان دادن گورستان‌ها، مراسم کفن و دفن، گواهی صدور فوت و...) در مورد خودکشی هم صادق است. به زعم کسی چون بدیو نیز شرط رهایی از بند قانون و نظم حاکم بر زندگی، این است که هر یک از ما (در مقام موجوداتی متناهی) ممکن است درگیر نوعی فرآیند رخداد- حقیقت (فرآیندی کاملاً حادث که از هیچ سربر می‌دارد) شویم و امکان مشارکت در زندگی‌ای دیگر (در تقابل با سیر آرام زندگی عادی و مبتذل و حیوانی) به رویمان گشوده شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد تا ما از مرحله حیوانی درگیر با وسواس بیمارگونه به امر مبتذل مرگ به مقام سوژه یک حقیقت ارتقا یابیم. نظریه بدیو معادل با بصیرت‌های سن‌پلی درباره «طریق تن» و «طریق روح» است. از یک سو، طریق تن مبین عالمی است که در آن مرز میان حیات و مرگ به شکلی هولناک درهم می‌ریزد (همان تخریب نفس و بقای نفس) و ما در آن بین تبعیت از قانون و میل به تخطی از آن تقسیم شده‌ایم. اما «طریق روح»، یعنی طریق مسیحی عشق، در حکم گسست از این حلقه معیوب قانون و میل است. به هر تقدیر، تقریباً همه این بصیرت‌ها و نظریات یک مسئله واحد را می‌پرورانند: بریدن از حلقه معیوب انکار خود- ویرانگر، مهلک و بیمارگونه زندگی. نکته مهم دیگر در مقاله «در باب خودکشی» که یادآور ایدئولوژی‌های وطنی اگزیستانسیالیسم سارتر و کامو بود، گره زدن مسئله خودکشی با مقولات تصمیم و انتخاب است. مقوله تصمیم نیز ازجمله مفاهیمی است که محور استدلالات بسیاری از متفکران رادیکال (و نیز محافظه‌کار، مثل اشمیت) امروز را شکل می‌دهد. در اکثر این نظریات سوژه اساساً با تصمیم یکی و هم‌تراز می‌شود، همان تصمیم یا عملی که ما به مدد آن از کثرت محض و داده‌شده وضعیت به چیزی به نام رخداد - حقیقت (بدیو) گذر می‌کنیم، یا همان تصمیمی که در نهایت واقعیت یا جامعه (لاکلائو) را می‌سازد. واقعیت و جامعه هیچ‌گاه کامل نیست و اساساً وجود ندارد و بنابراین نیازمند حرکت یا ژست تصمیم از سوی سوژه است تا بتواند آن کل یا دال تهی را پر کند. به قول کی‌یرکه گور، تصمیم همان لحظه یا سویه جنون است، یا طبق صورت‌بندی لاکلائو، تصمیم معادل است با سوژه پیش از سوژه‌مند شدن (subjectivization).

سوای معضله‌دار بودن این امر که بخواهیم تصمیم را فقط در مورد مقولاتی چون مرگ و خودکشی برجسته کنیم، در مقاله افتخاری‌راد تمامی تمایزهای اساسی، بر سازنده و تعیین‌کننده کنش (در این مورد، کنش خودکشی) به قیمت مفهوم کلی و توخالی استثنا بر تن حاکم محو می‌شود. خودکشی جوانی که در کنکور ناکام شده است، عملیات انتحاری یک نوجوان ۱۶ ساله که غفلتاً ۸۰ نفر دیگر (کسانی که تصمیمی در مورد مرگ‌شان نگرفته‌اند) را به هوا می‌فرستد، کیش (cult) خودکشی در ژاپن که موجب شده است تا جوانان ژاپنی بی‌هیچ دلیل یا تصمیم عجیبی دست به خودکشی زنند (این خبر را چند ماه پیش در سایت abcnews خواندم)، خودسوزی زنان یا دختران ایلامی، خودکشی از سر فقر و خودکشی به هزاران دلیل عینی و بی‌معنای دیگر. اینها همه هیچ یک تغییری در این حکم ایجاد نمی‌کنند که نفس عمل خودکشی به خودی خود عظیم است!

حال بیاییم این جمله (حقیقت) لاکانی را تکرار و سرسختانه از آن دفاع کنیم که «خودکشی یگانه عمل موفقیت‌آمیز است.» این دعوی حداقل از این حسن برخوردار است که زیر پای تمام بازی‌های اگزیستانسیالیستی با خودکشی را خالی می‌کند و پرده از کذب نهفته در آنها برمی‌دارد.

ما همواره میل می‌ورزیم، میلی معطوف به دیگری. دیگری یا نظم نمادین پیرامون یک امر ناممکن تروماتیک ساخته می‌شود، پیرامون چیزی که خود نمی‌تواند نمادین شود (امر واقعی لاکانی). اما هر آدمی در ساختار روان خود با فانتزی یا خیال سروکار دارد (می‌توان گفت فانتزی یگانه امر شخصی و منحصر به فردی است که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند در آن شریک شود.) کارکرد فانتزی چیست؟ ما همواره با پس‌مانده یا باقی‌مانده‌ای مواجه‌ایم که فضا را برای میل می‌گشاید و دیگری (نظم نمادین و جامعه) را نامنسجم می‌کند و فانتزی تلاشی است برای پنهان ساختن این عدم انسجام و شکاف در دیگری.

در اینجا باید بر مفهوم «پیمودن یا درنوردیدن» (travesing) فانتزی تاکید کرد. اگر بپذیریم که نظم نمادین حول محور امر واقعی شکل می‌گیرد و کارکرد فانتزی نیز پنهان ساختن این امر و غلبه بر این عدم انسجام است، بنابراین با پیمودن یا درنوردیدن فانتزی ما با رانه مرگ مواجه می‌شویم. در قلمروی ورای فانتزی ما با هیچ چیزی روبه‌رو نیستیم مگر رانه مرگ (death drive) و چرخش تکراری، مکانیکی و کور آن به گرد ابژه. در یک کلام، میل آدمی معطوف به مرگ است و خودکشی یگانه راه تحقق این میل و در نتیجه یگانه کنش موفقیت‌آمیز است، زیرا برخلاف هر کنش دیگر که نهایتاً از تحقق میل باز می‌ماند (ابژه میل، یا ابژه a کوچک، همواره یا از دست رفته یا هنوز به‌دست نیامده است) خودکشی مستقیماً میل را محقق می‌سازد. مقاله «در باب خودکشی» مرا به یاد یکی از مقالات ژیژک انداخت، که او در آن ذکری از گاندی و استراتژی سیاسی او کرده بود. یکی از جمله‌های معروف گاندی چنین است: خودت همان تغییری باش که دوست داری آن را در جهان ببینی. اما به قول ژیژک آیا محدودیت نهایی این استراتژی این نیست که فقط در برابر یک رژیم لیبرال دموکرات عمل می‌کند و کارگر می‌افتد، رژیمی که توسط یک سری استانداردهای حداقلی و معین اخلاقی- سیاسی سر پا نگه داشته می‌شود؟ به بیانی ساده‌تر، در این استراتژی پیش فرض ما این است که آنان که قدرتی در دست دارند (تن حاکم) هنوز «دارای وجدان‌اند» (لحظات گیج و منگ شدن تن حاکم). در اواخر دهه ۱۹۳۰ از گاندی پرسشی می‌شود به این مضمون که یهودیان در آلمان علیه هیتلر چه باید بکنند؟ پاسخ گاندی نیز این است که آنها باید دست به «خودکشی» جمعی بزنند و با این کار «وجدان» عالم را بیدار کنند. به قول ژیژک به سادگی می‌توان واکنش نازی‌ها به این سخن رادیکال را به تصور درآورد: بسیار خب، ما هم کمکتان خواهیم کرد...

***نوشته امیر هوشنگ افتخاری‌راد که در همین صفحه به چاپ رسید.**

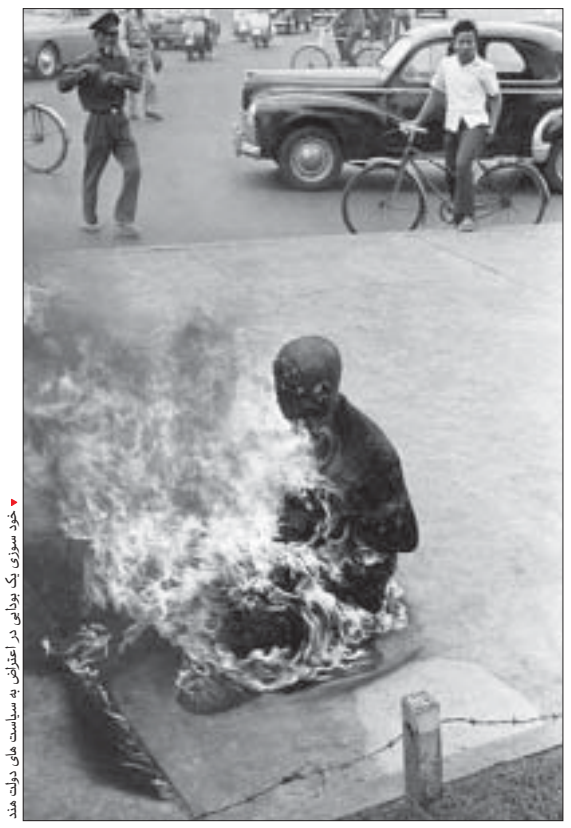

خودسوزی یک بودایی در اعتراض به سیاست‌های دولت هند

اگر معماری نباشد همه‌چیز جایز است

محمدرضا حائری

جامعه ایران- شهری و روستایی- نسبت به معماری دچار فراموشی شده است. ذهن و زبان مردم، مسئولین و متخصصین تهی از معماری است.

عالی‌ترین مراجع رسمی کشور و فعال‌ترین نهادهای مسئول در شهرها و روستاهای کشور فراموش کرده‌اند که ساختمان و شهر می‌توانند بدون حضور معماری ساخته شوند و گسترش یابند. «وقتی معماری حذف و از صحنه شهرها غایب شود، همه‌چیز جایز می‌شود.» ساختن بدون معماری تنها در ساختمان‌سازی باقی نمی‌ماند و دائماً میل دارد که خود را به ساحت‌های پایین‌تر یعنی قوطی‌سازی، سرهم‌سازی و سوراخ‌سازی تقلیل دهد.

ساختن با معماری یک جریان اجتماعی است که پنجاه سال پیش جاری بود. ساختن بدون معماری هم یک جریان اجتماعی است که نیم قرن است حاکم شده و به نظر می‌رسد که امکان سرپیچی از آن بسیار مشکل است.

شناخت این ویژگی شگرف، رشد کالبدی نیم قرن اخیر ایران یعنی ناتوانی معماری در راهیابی به میان این انبوه رو به تزاید ساخت‌وساز و استحاله مفهوم و مصداق معماری و شهرسازی در ایران، از «سازمان‌یابی خلاق فضا» به «تجمع مقتصدانه توده‌هایی از مصالح بازاری در قالب هندسه‌ای ناشیانه و بی‌کیفیت»، محتاج جدی گرفتن همه عوامل دست‌اندرکار شکل‌دهی معماری ایران است.

جدی گرفتن معماری، یعنی اینکه هر سه سطح از قلمروهای تخصصی، حرفه‌ای و اجتماعی معماری را مجدداً ارزیابی کنیم و ببینیم چگونه ممکن است از همه عرصه‌های اجتماعی، تخصصی و حرفه‌ای، معماری حذف شده باشد و چیزی شبیه آن، که به کلی فاقد خاصیت‌های اصل است، یعنی سرهم‌سازی (معادل رده‌های پایین ساختمان‌سازی) را به نام معماری به جامعه عرضه کنند.

از اوایل دهه چهل تا امروز، در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی و خصوصی، آنچه در قالب معماری و یا معماری ایران قابل تشخیص و بروز باشد، به سرعت ناپدید شده است. در سرتاسر کشور، در تنها و تنها زمینه اجتماعی که نام معمار با حضوری فعال باقی مانده است، اطلاق نام معمار به بنایان باتجربه است که با پیشوند اوسا (عامیانه استاد) در عبارت «اوستای معمار» واژه معمار، حیاتی اجتماعی پیدا کرده است. در سایر زمینه‌ها نام معمار و معماری به صورت کاملاً غیرموثر، در حد یک عبارت اداری- تعارفی مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مانند «شورای عالی معماری و شهرسازی ایران» که از مجموع مصوبه‌های این شورا تا سال ۱۳۷۵ به اعتبار کتاب و خبرنامه‌های منتشر شده درصد ناچیزی به «اعتلای معماری» که صریحاً در متن قانون تشکیل این شورا بدان اشاره شده، پرداخته است و یا «دانشکده‌های معماری و شهرسازی» که دنیایی جدا برای خود ساخته‌اند و صد یک از نعمات وجودی‌شان در جامعه پیدا نمی‌شود. آنها معمار تربیت می‌کنند که در اجتماع به ساختمان‌ساز بدل می‌شوند و کاری هم به کار آنچه در شهر و شهرداری، مسکن و شهرسازی اتفاق می‌افتد ندارند و مسئولیت هیچ یک از رخدادهای اجتماعی مربوط به معماری و شهرسازی را به عهده نمی‌گیرند. شهرسازی رسمی کشور از طریق اشاعه ضوابط و مقرراتی که خارج از قلمرو معماری و سازمان‌یابی عقلایی فضا تدوین شده‌اند به تدریج برای کنترل و محدود کردن خلاف‌های ممکن جهت گرفته است و اگرچه در جلوگیری از تخلف موفق نبوده، اما در بیرون راندن تصور معمارانه از فضاهای شهر بسیار موفق بوده است. تا آن مقدار که هم‌اکنون شهروندان ایرانی گمان می‌برند که شهر و بنا عمدتاً برای کار کردن و تجارت کردن (معادل کاربری اراضی) و دوندگی (معادل شبکه معابر) و تملک (معادل تراکم ساختمانی) به‌وجود آمده‌اند و تصور دیگری غیر از این برایشان مشکل است که گشایش فکر، شعف خاطر، چشم‌نوازی، روح‌نوازی، دوری از خشونت و تعرض، می‌تواند از دستاوردهای شهر و شهرسازی و معماری باشد. دفاتر خصوصی معماری، شخصیت‌های حقیقی معمار و انجمن‌های معماری و شهرسازی، شاید تنها نهادهایی بودند که می‌توانستند به طور نسبی، معماری را ترویج و حمایت کنند. اکنون این نهادها یک به یک از عرصه‌های حقوقی- قانونی و تجاری- اداری خارج شده‌اند و معماران یا می‌بایست در ترکیب با مهندسان به تشکیل مشاوران روی آورند و یا در یکی از دوایر فنی و دفاتر عمرانی اداره‌های دولتی به استخدام درآیند و یا مانند بسیاری دیگر برای امرار معاش از قلمرو حرفه خارج شوند. اکنون این امر چندان بدیهی جلوه می‌کند که انگار بدیلی دیگر بر آن متصور نیست. در اکثر وزارتخانه‌ها و اداره‌ها، بانک‌ها و موسسات دولتی و خصوصی، اقدام معمارانه یا در قالب دفاتر فنی جلوه‌گر می‌شود یا در قالب معاونت‌های عمرانی. (به‌عنوان نمونه به ساختمان‌هایی که به‌عنوان بانک در سراسر کشور ساخته می‌شود مراجعه شود.)

مسئله تصویب طرح‌های معماری و شهرسازی یکی از بحرانی‌ترین موقعیت‌ها را کسب کرده و در خروج اندیشه معمارانه از عرصه‌های اجتماعی و حرفه‌ای بسیار موثر بوده است. در نبود معیارها و مقررات ملی، مصداق‌ها و الگوهای متشخص، رنگ باختن معماری و شهرسازی ایرانی، کم‌سویی سعه صدر حرفه‌ای، پایین بودن آگاهی عمومی از تحولات معماری و شهرسازی جهانی موضع کارفرمایی که اصلی‌ترین نقش را در تصویب طرح‌ها برعهده دارد، در پایین‌ترین سطح است. سازمان برنامه و بودجه در ارزیابی علل شکست طرح‌های عمرانی، میزان قصور کارفرمایی را بیش از ۶۰ درصد برآورد کرده است. اثرات مخرب در ارزیابی پروژه‌های معماری و شهرسازی گریبان همه را گرفته است. در این شرایط وجود هیات‌های کارشناسی جهت ارزیابی پروژه‌ها نیز چندان کارساز نبوده است. غالب این هیات‌ها از میان رشته‌های مختلف برگزیده شده‌اند و به‌خاطر نبود تصور، ادراک بینش و دیدگاه‌های مشترک فضایی، جلسات بررسی و قضاوت بدون نتیجه، ساعت‌ها، روزها، هفته‌ها و ماه‌ها عملاً سال‌ها به طول انجامیده است. اینکه معماران ایرانی مجبور شده‌اند امضای خود را به فروش برسانند یا خود خواسته‌اند یا اینکه اساساً شرایطی فراهم شده است که آنها چنین کنند، خود گواه بارزی است از خروج اندیشه از عمل اجتماعی معماران کشور. بدین ترتیب آنچه شکل می‌گیرد نه معماری است نه ساختمان، نه از توانایی‌ها و خلاقیت‌های فضایی بهره برده و نه از مهارت‌ها و دقت‌های فنی. بدین ترتیب ملاک و معیار متقاضی تملک بنا اگر قدرت خرید یا انتخاب داشته باشد زیربنا و تعداد اتاق یا در سطحی بالاتر دارا بودن شوفاژ یا فن کوئل (ونکوور به قول یکی از متقاضیان تملک بنا) و کمی تخصصی‌تر اسکلت بتنی یا فلزی است و دست آخر روکار داخل و خارج بنا که تا به‌دست آوردن رضایت چشم‌های مشتری پیشتر نمی‌روند. بناهایی که به این گونه خواسته‌ها تعلق می‌گیرند، شیوه زندگی صاحبانشان را نیز تا سطح تحقق عملکردهای بیولوژیک تقلیل خواهند داد و این نگرانی از آینده محق جلوه خواهد کرد که چه خواهد آمد بر سر ما در شهرهایی که حد اعلای زیستن را تحقق عملکردهای بیولوژیک رقم می‌زنند...

گفتار

پنج دلیلِ شکست ابرقدرت‌ها

ایمانوئل والرشتاین*
ترجمه: ابراهیم اسکافی

ایالات متحده امروز ابرقدرت نظامی جهان است. اسرائیل هم ابرقدرت نظامی در خاورمیانه است. یکی از بدیهی‌ترین وسوسه‌های برتری نظامی، استفاده از ارتش در زمانی است که راه‌های سیاسی با مشکل روبه‌رو می‌شود. ایالات متحده در سال ۲۰۰۳ تصمیم گرفت که از زور علیه عراق استفاده کند. اسرائیل هم در سال ۲۰۰۶ تصمیم گرفت که از زور علیه لبنان استفاده کند. در هر دو حالت، دولت‌ها با احتساب این که قطعاً در مبارزه نظامی پیروز خواهند شد و به سرعت کار را تمام خواهند کرد، دست به چنین اقدامی زدند. معمولاً ابرقدرت نظامی در جهان یا در یک منطقه خاص می‌تواند در چنین نبردهایی پیروز شود و کار را هم سریع تمام کند. وقتی می‌گوییم ابرقدرت نظامی، منظورمان همین است. اما پیروزی بستگی به این دارد که اختلاف قدرت نظامی واقعاً اساسی باشد. اگر اساسی نباشد، تصمیم به اعزام ارتش بدجوری به نتایج معکوس منتهی می‌شود.

پنج دلیل برای شکست وجود دارد.

۱- اگر مشخص شود که قدرت ضعیف می‌تواند عملیات را به تعویق بیندازد یا حتی توانایی به گل نشاندن دشمن را دارد، نخستین نتیجه‌ای که حاصل می‌شود، این است که درگیری نظامی، محدودیتِ برتری نظامی ابرقدرت نظامی را برملا خواهد کرد. در حقیقت جهانیان پیامی که می‌گیرند، این است که ابرقدرت نظامی ضعیف‌تر از آن چیزی است که مردم گمان می‌کنند. دیگر کشورها از نمایش کاستی‌های قدرت نظامی نتایج سیاسی خاصی خواهند گرفت.

۲- جنگِ طولانی به ناگزیر همواره جنگ کثیفی است. ابرقدرتِ نظامی زمانی که دست به عملیات می‌زند در ابتدا این کار غیراخلاقی به نظر می‌رسد. اگر جنگ واقعاً سریع تمام شود، چنین اشتباهاتی به سرعت فراموش می‌شوند. اما اگر جنگ طول بکشد، احساسِ اشتباه بودن جنگ، بیشتر و بیشتر گسترش پیدا می‌کند، هم در میان مردم دو کشور و هم در بقیه کشورها. ابرقدرت نظامی به تدریج نفوذ اخلاقی مورد ادعایش و نیز اعتبارش در افکار عمومی جهان را از دست می‌دهد. کشورهایی که کم و بیش در کنار ابرقدرت نظامی بوده‌اند، به تدریج اما قطعاً فاصله می‌گیرند و حتی گاهی ممکن است عبارات سرزنش‌آمیز سیاسی و اخلاقی نیز به زبان بیاورند.

۳- در آغاز بخش قابل توجهی از افکار عمومی معمولاً از تصمیم به حمله ابرقدرت نظامی حمایت می‌کنند. این حمایت‌ها ممکن است به خاطر شور وطن‌پرستی یا رضایت خاطر از دولت‌شان باشد. اما این حمایت‌های داخلی بدین‌معنی نیست که آنها صرفاً از جنگ حمایت می‌کنند، بلکه گمان می‌کنند که این جنگ خیلی زود تمام می‌شود و در نتیجه چندان آسیبی نمی‌رساند. زمانی که جنگ کم‌کم به گِل می‌نشیند، دو گروه از مردمِ کشور ابرقدرت نظامی به تدریج دست از حمایت دولت برمی‌دارند. آنها کسانی هستند که گمان می‌کنند دولت تمام سعی خودش را نکرده است و اساساً بی‌عرضه است. تقاضای آنها این است که حملات نظامی تشدید شود. اگر به هر دلیلی این کار شدنی نباشد، به این نتیجه می‌رسند که دولت باید به طور کامل از جنگ کنار بکشد. گروه دومی هم وجود دارند که کم‌کم در مورد جنگ دچار تردیدهای اخلاقی می‌شوند و به تدریج اصرار می‌کنند که باید از جنگ عقب بکشند، نه به این سبب که دولت قوی عمل نکرده است، بلکه بدین‌خاطر که اساساً جنگ را به لحاظ اخلاقی نادرست می‌دانند. گرچه این دو گروه از ناراضیان داخلی مخالف هم‌اند و اختلافات جدی با هم دارند، اما انباشت نارضایتی‌های این دو گروه، فشار قابل ملاحظه‌ای به دولت وارد می‌کند تا سیاستش را عوض کند. تا زمانی که جنگ به گِل نشسته است، دولتِ ابرقدرت نظامی در وضعیت باخت-باخت قرار دارد. اگر عقب‌نشینی کند بازنده است و اگر عقب‌نشینی نکند باز هم بازنده است. نخستین نتیجه فلج کامل است (اصطلاحاً «دوام آوردن») و بعد سرشکستگی. اگر احساس سرشکستگی خیلی زیاد باشد به تنش‌های داخلی شدید در کشوری که ابرقدرت نظامی به حساب می‌آید، منتهی می‌شود.

۴- هر چه این وضعیت بیشتر طول بکشد، پرهزینه‌تر می‌شود (هزینه‌هایی از نوع تلفات نظامی (از ابرقدرت نظامی) و هزینه‌های اقتصادی)، هر چه هزینه‌ها بیشتر شود، حمایت داخلی هم کمتر می‌شود. کشوری که مورد حمله قرار گرفته است بی‌شک خسارات مادی دیده است، اغلب در حد بسیار وخیم. اما ویرانی‌های ابرقدرت نظامی نیز خیلی زیاد است، ولو این که زیرساخت‌هایش نابود نشده باشد.

۵- وقتی همه چیز اتفاق افتاد (نمایش کاستی‌های نظامی‌های ابرقدرت نظامی نسبت به آنچه قبلاً گمان می‌شد، از دست دادن امتیاز اخلاقی، از میان رفتن حمایت‌های داخلی و افزایش هزینه‌های ابرقدرت نظامی) نتیجه این می‌شود که تمام موقعیت سیاسی ابرقدرت نظامی در جهان رو به زوال می‌رود، و گاهی این اتفاق برق‌آسا رخ می‌دهد. نتیجه سیاسی‌ای که هرکسی می‌تواند از این پنج دلیل بگیرد این است که ابرقدرت نظامی پیش از آن که به چنین عواقب ناگواری دچار شود، بهتر است مطمئن شود که واقعاً به اندازه کافی برتری نظامی دارد.

*** پژوهشگر ارشد دانشگاه ییل و نویسنده کتاب «افول قدرت آمریکا: ایالات متحده در جهان پرآشوب» است.**

منبع: Agence Global, 15 Aug 2006